مرگ و زندگی

نوشته: عباس جعفری (از وبلاگ آزاد کوه)

از دل تاريكي هاي سرد **غار پـــــــــراو** امده است . چهر ه اش برايم آشنا نيست مثل نامش . اما مرامش آشناست! كوهنورد است . مثل خيلي هاي ديگر ! و جوان است و لابد جوياي نام هم.اما اكنون خسته مي نمايد از آنجه بر او گذشته است برايم ميگويد آرام آرام صدايش گرم ميشود ياد آن لحظه ها كه مي افتد هيجان و غم درهم مي آميزد و چهره اش ديگر ميشود به پاهايش مي نگرم كه هنوز ورم و سرما را باخود دارد اين درد را ميشناسم. سرمازدگي پاها را ميگويم !من هم دو ماهي با سر زانو !راه رفته ام سوغات صعود زمستاني !! پاهايم يخ ميكند و قصه كه به **سقوط ويكتوريا** ميرسد قلبم نيز يخ ميكند ! مي گويد: فكر كردم كوله پشتي ام از بالاي چاه هيجدهم افتاد اما ديدم اين ويكتوريااست كه سقوط كرد بي فرياد و دمي بعد در سكوت مرد !با چشماني باز بي آنكه كلامي بگويد وساعتي بعد **امير** در آغوشم يخ كرد او هم مرده بود!و من با خودم گفتم ده دقيقه ديگر بالا مي روم. **اما ده دقيقه ديگر من هم تصميم گرفتم كه بميرم!!** اما نشـــــد!!

از اتاق علي رحيمي بيرون مي آيم و غار سياه و غم الود پروا جايش را به شب دود آلود تهران مي دهد مي انديشم دنياي آدم ها چه ژرف و درون آدم ها چه عميق عميق تر از همه چاه ها و غار ها و باز به همان سوال هميشگي ميرسم ما در آن بلندي ها در اعماق آن غار ها و بر روي آن لبه هاي خطرناك بدنبال چيستيم؟ دفتر چه خاطراتم را ورق مي زنم به متن زير ميرسم . مي انديشم از بلنداي سرد و توفاني قله آكونگا كوا تا اعماق تاريك و سرد غار پـــراو يك چيز همواره همراهمان بوده ..... خيال كشتي گرفتن با مرگ پر كردن فاصله هـــــــــمان دو نقطه اي كه گفـــتم: **فاصله بين مـــــــرگ و .....زندگـــــــي!**

در دوران سستي و ركود بيش از هر چيز ي به ماجـــرا نياز داشتم آنچه عطش روحم را مي نشاند. نوشيدني خنك لحظات عطش اكنون كجا بود؟ چنين لحظاتي پر از اعصاب كشيده!پر جوش و خروش اكنون كجا يافت ميشد نه از آن دست هيجانات كاذب بل از آن ها كه روح انساني خود را به معرض تماشا ميگذارد. حضوري پر طبل و پر هياهو. اين جا ديگر خود نمايي عيب نيست. شهامتي است كه بايستي به رو بيفتدآنجا كه ديگران ترس زده پشت شانه هاي هم پنهان ميشوند و گردن هاي دراز كوتاه و كوتاه تر ميشوند و زبان ها كه در ته حلقوم از چوب خشكي هم ناكارامد تر مي گردند همين جاست كه ماجرا به شـــهامت ميدان ميدهد و نبوغ خفته و عضلات كسل ميدان مي يابند تا خودي نشان دهند ! و هياهو آغاز ميشود .

اگر مرگ دندان نشان دهد چه باك! آنجاست كه با تمام وجود مرگ به مسخره گرفته ميشود و ديگر جنگيدن با مرگ براي زندگي نيست شايد يك جور تمرين !يك محك خود در كارزار حادثه يكم آزمايش . نه جنگيدن اصلا براي فرار از مرگ نيست . مرگ آن روبرو به تماشا نشسته است تا توانمندي هاي تو را محك بزند شوخي نيست ستانـــدن جان انساني پس مرگ نيز با همه توانمندي اش بايستي با شناخت به تو حمله كند و اين همه مگر نه تمرين تو براي كشتن مرگ است !او به تماشا نشسته است تا ضعيف ترين جا را نشانه بگيرد چونان;شتي گيري كه مسابقه حريفش را به تماشا نشسته است تا به هنگام درگيري خودش با او ضعف هايش را كه در مبارزه با حريف ديگري رو كرده است شگرد كند و پشتش را به خاك بكشاند .

نه كشتن انساني هرچند ضعيف هم براي مرگ آسان نيست هرچند كه در لحظات جدال بازگشت به زندگي هم چندان آسان نمي نمايد آن لحظاتي كه دستانم از سوز سرماي كوهستان چنگ ميشوند تلاشي كه براي باز كردن پوسته كاغذي يك شوكولات انجام ميدهم يا تبديل قطعه اي يخ در گرماي بي حال دهانم آن هنگام كه به حصار توفان و بوران گرفتار آمده بودم .....نه نه نه زندگي آسان بدست مي آيد و نه مرگ به سادگي مي تواند انساني را از پاي بيندازد زيرا كه هنوز آنقدر حقير نشده ام كه به جان باختن تن بدهم اين فاصله نقطه چين بين زندگـــــي و .....مـــــرگ را كلماتي صعب تر و كشنده تر بايستي پر كند اين چنين لحظاتي است كه دژخيم مرگ خود نيز در ستاندن جان انساني چنين از پا در مي افتد و اه چنان فضا بيرحم است كه خود مرگ نيز به گـــــــــريه مي افتد !

اما گاهي اين قصه ساده ميشود به سادگي و كوتاهي جمله اي كه هنوز آغاز نشده پايان مي يابد كه: طنابي گسست! پايي لغزيد ! بهمني فرو افتاد .و از جمع كسي كم شد ! **به همين سادگي** !!!!!!